

شعری ز وحشی بافقی+زندگینامه

۱۹ تیر ۱۳۹۳ ساعت ۲۳:۵۱

او در مدت عمر مانند خواجه شیراز از مسافرت های دور و دراز احتراز می جست و جز به کاشان و عراق سفر نکرد . وحشی بافقی در حدود سال ۹۹۹ هجری قمری درگذشت . مزار وی در محله سربرج یزد در برابر مزار شاهزاده فاضل ، برادر امام هشتم قرار دارد .

کمال الدین بافقی متخلص به وحشی از شعرای زبردست قرن دهم است . وی در اواسط نیمه اول قرن دهم در بافق به دنیا آمد و تحصیلات مقدماتی خود را در زادگاهش طی کرد . او در مدت عمر مانند خواجه شیراز از مسافرت های دور و دراز احتراز می جست و جز به کاشان و عراق سفر نکرد . وحشی بافقی در حدود سال ۹۹۹ هجری قمری درگذشت . مزار وی در محله سربرج یزد در برابر مزار شاهزاده فاضل ، برادر امام هشتم قرار دارد . آثار باقیمانده وی عبارتند از دیوان اشعار ، مثنوی خلد برین ، مثنوی ناظر و منظور و مثنوی فرهاد و شیرین که این آخری به علت فوت وی ناتمام ماند و قرن ها پس از او وصال شیرازی آن را به اتمام رساند

سرآغاز ...

زهی نام تو سر دیوان هستی
ترا بر جمله هستی پیش دستی
زکان صنع کردی گوهری ساز
وزان گوهر محیط هستی آغاز
به سویش دیده قدرت گشادی
بنای آفرینش زو نهادی
ازو دردی و صافی ساز کردی
زمین و آسمان آغاز کردی
به روی یکدگر نه پرده بستی
ثوابت را ز جنبش پا شکستی
به تار کاکل خور تاب دادی

لباس نور در پیشش نهادی
به نور مهر مه را ره نمودی
نقاب ظلمتش از رخ گشودی
نمودی قبله کروبیان را
گشودی کام مشتی ناتوان را
به راه جستجو کردی روانشان
به سیر مختلف کردی دوانشان
جهان را چار گوهر مایه دادی
سه جوهر را از او پیرایه دادی
تک و پوی فلک دادی به نه گام
زمین را ساز کردی هفت اندام
شب و روزی عیان کردی جهان را
دو کسوت در بر افکندی زمان را
طلب کردی کف خالی زعالم
ز آب ابر لطفش ساختی نم
وز آن گل باز کردی طرفه جسمی
برای گنج عشق خود طلسمی
چو او را بر ملایک عرض کردی
ملک را سجده او فرض کردی
یکی را سجده اش در سر نگنجید
به گردن طوق دار لعن گردید
در گنجینه احسان گشادی
در آن ویرانه گنج جان نهادی
نهادی در دلش سد گنج بر گنج
وزان گنجش زبان کردی گهر سنج
به ده کسوت نمودی ارجمندش
به تاج عقل کردی سر بلندش
نهادی گنج اسما در دل او
ز لطفت رست این گل از گل او
به او دادی دبستان فلک را
نشاندی در دبستانش ملک را

به گلزار بهشتش ره نمودی
 در آن باغ بر رویش گشودی
 چو حورش برد از جا میل دانه
 به عزم دانه چیدن شد روانه
 ز بهر خوشه کردن ساخت چون داس
 به رخس راندنش بستند قسطاس
 بسان خوشه گاه افشانند بر سر
 ز بی برگی لباس برگ در بر
 حدیث نا امیددی بر زبان راند
 قدم از روضه رضوان برون ماند
 نوای ناله بر گردون رسانید
 به عزم توبه اشک خون فشانید
 که یارب ظلم کرده بر تن خویش
 بیخشا تا نمانم زار از این بیش
 از آن قیدش به احسان کردی آزار
 به خلعت‌های عفوش ساختی شاد
 اگر آدم بود پرورده تست
 و گر عالم پدید آورده تست
 تویی کز هیچ چندین نقش بستی
 ز کلک صنع بر دیبای هستی
 ز تو قوس قزح جا کرد بر اوج
 وز او دادی محیط چرخ را موج
 به راهت کیست مه رو بر زمینی
 چو من دیوانه گلخن نشینی
 به گلخن گرنه از دیوانگی زیست
 به روی او ز خاکستر نشان چیست
 فلک را داغ خور بردل نهادی
 ز بذرش پنبه بهر داغ دادی
 بلی رسم جهانست اینکه هر روز
 بود کم پنبه داغ از دگر روز
 درون شیشه چرخ مدور

ز صنعت بسته‌ای گل‌های اختر
ز شوق کوه از آن از جا نجسته
که او را خارها در پا نشسته
تو بستی بر کمر گه کوه را زر
صدف را از تو درگوش است گوهر
ترا آب روان تسبیح خوانی
پی‌ذکر تو هر موجش زبانی
صدف را خنده در نیسان تو دادی
دهانش را ز در دندان تو دادی
فلک را پشت خم از بار عشقت
دل مه روشن از انوار عشقت
نهی درج دهان را گوهر نطق
دهی تیغ زبان را جوهر نطق
به کنهت فکر کس را دسترس نیست
تویی یکتا و همتای تو کس نیست
به نام تست در هر باغ و بستان
به کام جو زبان آب جنبان
که جنبش داد مفتاح زبان را
وزان بگشود در گنج بیان را
سرای چشم مردم روشن از چیست
در این منظر فتاده سایه از چیست
زهی آثار صنعت جمله هستی
بلندی از تو هستی دید و پستی
منم خاکی به پستی رو نهاده
به زیر پای نومیدی فتاده

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۲۱۲۸۴/زندگینامه-چاقی-وحشی-ز-شعر/۲۱۲۸۴>